



# محبت معجزه می کند معجزه محبت

اعدام خواهند کرد. به شدت نگران بودم. سیگاری از جیبم پیدا کردم، با دست‌های لرزان به لب‌هایم گذاشتم، ولی کبریت نداشتم. از لای نرده‌ها به زندانبانم نگاه کردم، او حتی نگاهی به من نینداخت. درست مثل یک مجسمه ایستاده بود. فریاد زدم: «هی رفیق! کبریت داری؟»

به من نگاه کرد. شانسه‌هایش را بالا انداخت. به طرفم آمد، نزدیک‌تر که آمد کبریتش را روشن کرد. بی‌اختیار نگاهش به نگاهم دوخته شد. لبخند زدم. نمی‌دانم چرا. شاید از شدت اضطراب، شاید به خاطر اینکه خیلی به او نزدیک شدم نمی‌توانستم لبخند نزنم.

در هر حال لبخند زدم و انگار نوری، فاصله بین دل‌های ما را پر کرد. گرمای لبخند من از میله‌ها گذشت و به او رسید و او نیز لبخند زد. سیگارم را روشن کرد، ولی نفرت، پرسید: «بچه‌داری؟» عکس اعضای خانواده‌ام را به او نشان دادم. او

## ◀ محبت معجزه می کند

شاید کتاب «شازده کوچولو» نوشته آنتوان دو سنت اگزوپری را خوانده باشی. جالب است بدانی اگزوپری یک خلبان جنگی بود که با نازی‌ها جنگید و کشته شد. وی قبل از شروع جنگ جهانی دوم، در اسپانیا با دیکتاتوری به نام فرانکو می‌جنگید. او تجربه‌های حیرت‌آور خود را در مجموعه‌ای به نام «لبخند» گردآوری کرده است.

در جایی از نوشته‌هایش به خاطرات خود از زندان اشاره می‌کند که از رفتار خشونت‌آمیز نگهبان‌ها حدس زده بود اعدامش خواهند کرد و می‌نویسد: «مطمئن بودم که مرا

خداست. خدا دوستی، اصلی‌ترین پایه‌ سازندگی فردی و اجتماعی انسان است.  
 امام صادق(ع) می‌فرماید: «خداوندا، قلبم را از محبت به خود لبریز کن!»  
 یا امام سجاد(ع) در دعای مکارم الاخلاق فرموده‌اند: «خداوندا، به سوی محبتت، راهی آسان برایم بگشا که بدان، خیر دنیا و آخرت را برایم کامل کنی.»

**دین عین محبت و محبت عین دین است**

**دوست داشتن مرز دارد**

■ درخت بلوط سرسبز و غول‌آسایی بود که سایه‌ شاخه‌های بزرگ و انبوهش، همه را به دور خود جمع می‌کرد. ناگهان بی‌خبر و یک‌باره با صدایی گوش‌خراش شکست و بر زمین افتاد.  
 همه تعجب کردند؛ زیرا پوسیدگی درونی بلوط را ندیده بودند. ماه به ماه، فصل به فصل، پوسیدگی بی‌صدا درخت را به طور کامل از بین برده بود. درخت تنومندی که به ظاهر ابدی می‌نمود، بر اثر پوسیدگی تدریجی، به‌طور کامل تهی گشته بود.  
 آنچه رهگذران می‌دیدند، چیزی جز پوسته‌ درخت بلوط نبود.  
 ■ انسان هم همین‌طور است. گاهی کوچک‌ترین فساد اخلاقی و رفتاری می‌تواند مثل یک بیماری علاج‌نشدنی به تدریج در سراسر پیکر انسان ریشه بدواند و او را از بین ببرد.  
 امام علی(ع) فرمود: «از هم‌نشینی با هم‌نشین بد بپرهیز؛ زیرا او هم‌نشین خود را هلاک می‌کند و یار خود را تباه می‌سازد.»

■ می‌گویند سه دوست به سفری دریایی رفتند. در بین راه طوفان شد و کشتی در هم شکست. آب آنها را به جزیره‌ای دور افتاده برد. روزی کنار ساحل، بطری آبی پیدا کردند. درش را که باز کردند، یک گول جادویی بیرون آمد و گفت:

– هر کدام می‌توانید یک آرزو بکنید تا آن را برآورده کنم

اولی گفت: «مرا به خانه و کاشانه‌ام برسان!»  
 آرزوی او برآورده شد. دومی هم چنین آرزویی کرد و به خانه و کاشانه‌اش رفت.

سومی که نادان بود، وقتی دید دوستانش رفتند و او تنها ماند، نگران شد و گفت: «آرزوی منم دو دوستم برگردند تا در این جزیره با هم باشیم!»

■ امام باقر(ع) فرموده است: «اگر می‌خواهی بدانی که در تو خیری هست یا نه، به قلبت بنگر. پس اگر دیدی که اطاعت‌کنندگان (خداپرستان) را دوست داری و با کسانی که در مقابل خدا سرکشی می‌کنند، دشمن هستی، بدان که خیر در وجودت هست و خدا تو را دوست دارد.»

**خدا دوستی اصلی‌ترین پایه سازندگی فردی و اجتماعی انسان است**

هم‌عکس بجه‌هایش را نشان داد. گفتیم: «می‌ترسم دیگر هرگز خانواده‌ام را نبینم!»  
 چشمانش پر از اشک شد. بی‌آنکه حرفی بزند، قفل در سلول مرا باز کرد. مرا بیرون آورد و به بیرون از زندان و جاده‌ پستی آن برد که به شهر می‌رسید. نزدیک شهر که رسیدیم، تنه‌ایم گذاشت و رفت، بی‌آنکه حرفی بزند، زندگی مرا نجات داد!»

**اسلام، دین محبت است**

اسلام برنامه‌ تکامل انسان است و از مهم‌ترین عناصر این برنامه، محبت است. امام باقر(ع) فرموده‌اند: «دین عین محبت و محبت عین دین است.»  
 خدایی که قرآن کریم به مردم معرفی می‌کند، خدایی است مهربان و عاشق مردم. او آیین اسلام را که دین همه پیامبران الهی است، بر پایه‌های محبت خود استوار کرده است.

پیشوایان بزرگ اسلام، برای اینکه زندگی مردم را با شیرینی محبت شیرین کنند و از برکات این نعمت بزرگ الهی بهره‌مند سازند، محبت و مهربانی با مردم را با جمله‌های زیبا و رسا توصیف کرده‌اند؛ مانند رَأْسُ الْعَقْلِ (سرآغاز خرد)، اول العقل (اولین نشانه‌ خرد)، نصف العقل (نیمی از خرد)

**پیامبر اسلام، پیامبر مهربانی‌هاست**

پیامبر خدا، حضرت رسول اکرم(ص) هرگاه لب به اندرز نمی‌گشود یا وحی بر او فرود نمی‌آمد یا یادداشت‌نمی‌کرد، تبسم بر لب داشت. از همه کس، مهربان‌تر و دلسوزتر به مردم بود.

■ صدای آشنای اذان بلال، یاران را به مسجد مدینه فرا می‌خواند. پیامبر با به حیاط مسجد گذاشت. پیرزنی را که هر روز مسجد را نظافت می‌کرد، ندید. نگران شد و پرسید: «پیرزن خادم کجاست؟»

گفتند: «دیروز از دنیا رفت و دفنش کردیم.»  
 پیامبر ناراحت شد و با گله‌مندی فرمود: «چرا مرا خبر نکردید؟»

– فکر کردیم مُردن او برایتان مهم نباشد!  
 چشمان پیامبر پُر از اشک شد. پس از نماز رو به یاران کرد و فرمود: «من سر مزار پیرزن خادم می‌روم، هر کس می‌خواهد بیاید!»

■ ناگفته پیداست که حقیقی‌ترین جلوه‌ محبت، محبت به